درس ششصد و نوزدهم

اقسام تعیّن

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

این بحث دربارهٔ اقسام تعیّن است که با تشخّص فرق می‌کند. مسئلهٔ تعیّن به صرف امتیاز برمی‌گردد و امتیاز بین دو شیء به حیثی است که انسان افتراق بین آن دو شیء را در تشخّص خارجی مشاهده می‌کند حالا چه اشیاء خارجی متحدةالحقیقه و مشترکةالحقیقه و متّفقةالحقیقه باشند یا مختلفةالحقایق باشند از این نقطه‌نظر تفاوتی ندارد. آنچه که باعث امتیاز می‌شود عبارت از خصوصیاتی است که به‌واسطهٔ خود ماهیتِ ذاتی یا به‌واسطهٔ عوارض، عارض بر آن شیء می‌شود.

حد، باعث تعیّن و امتیاز

در تشخّص صحبت از این است هرچه که لباس وجود به خود می‌پوشد آن دارای تحقق خارج است، درقبال قائلین اصالت ماهیت که ماهیت را اصل می‌دانند و وجود را یک امر عارض و اعتباری و انتزاعی می‌دانند. در بحث تشخّص خود آنچه که

لباس وجود دارد آن متحقق است و عین خارجی است و این تعیّن خارج یا به‌نحو وجود اطلاقی و بسیط است یا به‌نحو وجود محدود است. حد باعث تشخّص نمی‌شود بلکه حد باعث تعیّن و امتیاز می‌شود. اینکه الآن دو نفر مانند هم متّفقةالحقیقه هستند ولکن در تعیّن خارجی اختلاف دارند به‌خاطر حدود آنهاست و اگر آن حدود خارجی آنها از آنها سلب بشود همان مسئلهٔ متّفقةالحقیقه و متحدة التعیّن برای آنها ثابت خواهد شد.

بی تعلق بودن ذات

آن‌وقت در اینجا خیلی مطالب هست که عرفاء هم در همان مباحث خودشان در رفع حدود و تعیّنات این مسئله را بیان کردند. آنچه که موجب دقت است این است که ما در کلام عرفاء می‌بینیم که آنها رفع تشخّص نمی‌گویند بلکه رفع تعیّن می‌گویند، رفع تشخّص به رفع الوجود است درحالی‌که وجود متصف به عدم نمی‌شود. وقتی که یک ماهیتی لباس وجود پوشید دیگر بر او عدم عارض نمی‌شود چون اینها متعارضین و متناقضین هستند. بنابراین در نفس تحقق خارج آنچه که ما

لازم داریم همان موجودیةالشیء است، آن موجودیت موجب تحقق خارج است ولی از آنجایی که هر معلولی نسبت به علت مافوق خودش از محدودیت بیشتری برخوردار است بنابراین این معلول در اینجا که عبارت از تعیّنات خارجی است، این معالیل به‌واسطهٔ آن حدود وجودیه‌ای که دارند دارای امتیاز و تفارق بین یکدیگر خواهند شد. به قول مولانا که می‌فرماید:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد *** موسئی با موسئی درجنگ شد[1]

اگر قرار بود که آن حقیقت بی‌رنگی به همان بی‌رنگی و ساذجیّت خودش تحقق خارجی پیدا کند که دیگر در اینجا جنگ و دعوایی معنا نداشت. شما تا حالا دیده‌اید چندتا بچه‌های کوچک با همدیگر جنگ و دعوا کنند؟! بچه‌های کوچک تعیّن ندارند، آنها رنگ ندارند و باهم اختلاف نمی‌کنند و اگر هم اختلافی با همدیگر بکنند این اختلاف نیست بلکه همین‌طور در سروکلّهٔ همدیگر می‌زنند و بازی می‌کنند. قهر می‌کنند و آشتی می‌کنند و این لازمهٔ

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۷۱.

اطوار وجودی آنهاست نه‌اینکه لازمهٔ رنگ‌پذیری آنهاست. آن رنگ‌پذیری وقتی پیدا می‌شود که اینها به سنین بالا برسند و تعلقات آنها تعلقات زائدی بشود و اینها به‌واسطهٔ آن تعلقات به آن اختلاف ذاتی برمی‌گردند؛ یعنی اختلافی که به تعلق برمی‌گردد نه به خود ذات آنها، چون ذات تعلق ندارد.

منشأ اختلافات

بنابراین این اختلافاتی که ما در اینجا می‌بینیم همه برای اسیر رنگ شدن است، برای تعلق به دنیا و هوا و نفس است و اگر این تعلق نباشد وجود هست ولکن صلح برقرار است، وجود هست ولکن اختلاف نیست.

عدم وجود اختلاف در زمان ظهور امام زمان علیه‌السّلام

در زمان امام زمان ارواحناه فداه وقتی که حضرت ظهور می‌کنند در آن زمان وجود هست ولی اختلاف نیست، همه باهم در صلح و صفا هستند چون وجودشان ازبین نمی‌رود، تشخّص آنها از بین نمی‌رود، آن مابه‌الاِختلاف آنها که تعلق به نفس و تعلق به دنیاست به‌واسطهٔ ظهور و به‌واسطهٔ افاضه و عنایت حضرت ازبین می‌رود و وقتی که آن ازبین

رفت، همه مثل آدم راحت می‌نشینند و در صلح و صفا و خوشی زندگی می‌کنند. نه او از این طلب دارد و نه او به این بدهکار است و نه او از این توقعی دارد بلکه همه در یک وضعیت بهشت‌گونه زندگی می‌کنند و آن حقیقت معنای کلام مولانا است که می‌فرماید: «چون‌که بی‌رنگی اسیر رنگ شد» در زمان ظهور حضرت این کلام تحقق پیدا می‌کند و رنگ‌ها در زمان ظهور ازبین می‌رود، تعلق‌ها در زمان ظهور ازبین می‌رود، آن گرایش‌ها و خودمحوری‌ها و أنانیّت‌ها ازبین می‌رود. وقتی می‌خواهند رئیس‌جمهور تعیین بکنند این به او پیشنهاد می‌دهد و او به این پیشنهاد می‌دهد، دیگر همدیگر را نمی‌درند و همدیگر را به هزار تهمت، کذب، دروغ و مطالب خلاف شرع متهم نمی‌کنند بلکه گریه می‌کنند و برای فرار از این مسئله از شهر بیرون می‌روند که اصلاً مبادا باشند و قرعه به نام اینها بیفتد!

انتخاب مرجعیت بعد از مرحوم شیخ انصاری رضوان‌الله‌علیه

در زمان بعد از مرحوم شیخ انصاری رضوان‌الله‌علیه در مرجعیت بعد از ایشان اختلاف شد و چند نفر از اعاظم جمع شدند، آنهایی که

رئوس بحث مرحوم شیخ بودند از جمله میرزا حبیب‌الله رشتی بود، مرحوم میرزا حسن شیرازی بود، مرحوم حاج میرزا حسین بود، حاج میرزا خلیل بود، مرحوم حاج میرزا نجم‌الدین تهرانی بود، مرحوم آقا میرزا احمد آشتیانی بود، این افرادی که استخوان‌دار بودند در آنجا جمع شدند و باهم صحبت می‌کردند که قضیه چطور باشد. مرحوم آقا میرزاحسن برای تجدید وضو بیرون می‌رود و در این موقع آقا میرزا نجم‌الدین تهرانی رو به بقیه می‌کند و می‌گوید که رفقا بدانید هیچ کسی از میان ما مثل این مرد نمی‌تواند کلید بهشت و جهنم را در جیب خودش نگه دارد، ممکن است از میان ما کسی از او اعلم باشد ولی آن کسی که می‌تواند این کلید بهشت و جهنم را در جیبش نگه دارد فقط میرزا حسن شیرازی است و او هم از این مسئله فرار کرده است، من می‌دانم این الآن بی‌خود بیرون نرفته است بلکه تجدید وضو را بهانه کرده است چون دیده قضیه دارد مشکل پیدا می‌کند، گفته که من تجدید وضو می‌روم تا ما بتوانیم این مسئله را حل کنیم، حالا ما از همین فرصت استفاده می‌کنیم و وقتی که آمد

مجموعاً حکم می‌کنیم.

خلاصه مرحوم آقا میرزا نجم‌الدین این طرح را ریختند که انجام بشود، مرحوم میرزا حسن که برگشت خیال کرد قضیه تمام شده است و در نبودش کار فیصله پیدا کرد یک‌دفعه دید همه بالاِتفاق گفتند: حَکَمنا به اینکه تو باید باشی، ایشان آن‌قدر شوکه شده بود که اصلاً زارزار شروع به گریه کردن کرد، گریهٔ دروغی هم نکرد، گریهٔ قلابی نکرد بلکه واقعاً خودش را نسبت به این مسئله ناتوان احساس کرد، آنها هم گفتند که شما این مسئولیت را بپذیر و ما هم به تو کمک می‌کنیم اما بعد بالأخره شیطان وارد شد و ایشان پذیرفت و آمد. بالأخره قضایا و بیا و بروها و مسائل شروع شد. این دوروبری‌ها دور حاج میرزا حبیب‌الله رشتی را گرفتند، امان از این دوروبری‌ها! ای فریاد از این دوروبری‌ها! ای فغان از این دوروبری‌ها که انسان را به قعر جهنم داخل می‌کنند و بعد هم یک فاتحه برای انسان نمی‌خوانند! بعد هم در آن دنیا می‌گویند که چشمت چهارتا، دنده‌انت نرم می‌خواستی به مطلب ما گوش ندهی! ما که دستت

را نگرفته بودیم و اختیارت را برنداشتیم، ما که زنجیر به گردنت نینداختیم، می‌خواستی حرف ما را گوش ندهی و حرفشان هم درست است.

تعریف از شخصیت مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی

خلاصه قضیهٔ بین حاج میرزا حبیب را با حاج میرزا حسن خراب کردند، مرحوم حاج میرزا حسن که دید کم‌کم مسئله برگشته است و ارتباطات به‌هم خورده و سست شده است، حرف و نقل‌ها دارد پیش می‌آید، مسائل دارد عوض می‌شود. او هم آدم زرنگ و متقی بود؛ مرحوم حاج میرزا حسن بسیار آدم باتقوا و اهل دل بود و همین نجاتش داد! کیِّس بود. «**المؤمن کَیِّس**»؛[1] مؤمن نمی‌گذارد آب از زیر پایش رد بشود، تا بخواهد احساس کند یک قضیه‌ای بو دارد فرار می‌کند و دیگر خداحافظ! اگر این مرجعیت ریاست و دنیا است، ما این را به شما تحویل دادیم. خلاصه به بهانهٔ بیماری به کاظمین آمد و بعد هم به سامرا رفت و بعد دیگر در آنجا ماند و هرچه به او گفتند، گفت که آب‌وهوای اینجا به

---

[1] . جامع الأخبار، ج ۱، ص ۸۵.

مزاج ما بهتر می‌سازد! یک کلام از او شنیده نشد که بخواهد حرف بزند. ببینید چقدر آدم باید باتقوا باشد، مرحوم حاج میرزا حسن این‌طوری بود.

حاج میرزا حبیب‌الله رشتی هم آدم خوبی بوده است و تا آخر هم آدم خوبی بود ولی زمین تا آسمان بین میرزای شیرازی و حاج میرزا حبیب‌الله فرق است. میرزا حبیب‌الله رشتی بسیار مرد ملاّیی بود و شش ماه فقط در «مقدمه» بحث می‌کرده است که مقدمِه درست است یا مقدَمه درست است، من جزوهٔ مقدمهٔ واجب او را داشتم آن زمان که قوانین می‌خواندیم خواندم. ایشان بسیار مرد جوّالی بود و اصلاً خیلی مطالعهٔ مباحث ایشان از نقطه‌نظر جولان فکری برای طلبه مفید است و فکر را خیلی جولان می‌دهد، یکی آن است و یکی جامع الشتات مرحوم میرزای قمی است، این را رفقا فراموش نکنند که بسیار کتاب مفیدی است و از نقطه‌نظر تفریع و تشقیق فروع برای استنباط خیلی مؤثر است!

خلاصه ایشان گذاشت و رفت و هرچه گفتند که چرا به نجف نمی‌آیید؟ ایشان گفت: آب‌وهوای

اینجا به من می‌سازد! یک کلام اشاره بکند که حالا نگاه کنید ببینید آنجا چه خبر است، بلند شوم اینجا بیایم، ابداً! هرچه از آن‌طرف اشاره و کنایه بود، ایشان سکوت کرد و هیچ نگفت و تا آخر هم نگفت و یک بهانه به‌دست کسی نداد. مرحوم میرزا حسن بسیار آدم زرنگی بود، ایشان همان کسی بود که وقتی آخوندها از گناباد به عراق آمدند و از ایشان تقاضا کردند که نامه‌ای بنویسد که مرحوم سلطان محمد گنابادی که در آنجا هست و درویش است فتوا به طرد و رفض و مقابله با ایشان بدهد، ایشان جواب نامه را نداد و افراد چند ساعت پشت در بودند ولی ایشان پاسخ نداد و وقتی آنها آمدند به خادم گفتند که برو بگو این نامهٔ شما جوابی ندارد. ببینید ایشان چقدر آدم زرنگی بود. این را مؤمن می‌گویند، این کسی است که نور ایمان دارد، این کسی است که می‌فهمد یک حرفش چه تبعاتی دارد، یک حرفی که می‌زند چه مفاسدی ممکن است پیش بیاورد و از یک کلمه چه سوءاستفاده‌ای ممکن است بشود. نه بله می‌گوید و نه، نه می‌گوید! نه می‌خندد و نه اخم می‌کند و نه اشاره می‌کند! هیچ، فقط ساکت ساکت

است.

ولی ما نه همین‌طوری هرچه دلمان بخواهد می‌گوییم و اصلاً متوجه نیستیم که این چه توالی فاسدی دارد، این چه تبعاتی ممکن است داشته باشد و چه افرادی را نسبت به خود بدبین و موقعیت خودمان را در بین مردم تخریب کنیم، همین‌طوری هرچه از دهانمان دربیاید می‌گوییم و اصلاً متوجه نیستیم که به شأن و موقعیت خودمان هم نظری بیندازیم و بفهمیم که الآن این وضعیت با توجه به آن نگرش مردم نسبت به انسان خیلی وضعیتِ حساسی خواهد بود و خیلی موقعیتِ حساسی خواهد بود.

نقش فلسفه و عرفان در راحت زندگی کردن

وقتی که مرجعیت را به ایشان پیشنهاد کردند مرحوم حاج میرزا حسن گریه کرد، حال بنگرید که الآن چطور است! علیٰ‌کلّ‌حال این تعلقات و رنگ‌ها می‌شود، وقتی که انسان رنگ نداشته باشد. می‌گوید: راحت باشم! ولی وقتی رنگ داشته باشد احمق خودش را به هزار بدبختی می‌اندازد، به هزار بیچارگی می‌اندازد تااینکه مثلاً به فلان پول برسد و به فلان موقعیت و شخصیت برسد! این به‌خاطر

تعلق است! وقتی که آدم تعلق نداشته باشد عقب می‌نشیند و می‌گوید: چرا من بیایم برای خودم دردسر درست کنم. این خیلی عجیب است که واقعاً این فلسفه و عرفان چطور انسان را راحت می‌کنند؛ یعنی زندگی را برای آدم راحت می‌کنند، بابا وقتی که امام زمان علیه‌السّلام به تو تکلیف نکرده است مگر مجبوری بار برداری؟! شما طی این سال‌ها شده ببینید در این مدرسهٔ فیضیه دوتا گونی آجر و هر گونی پنجاه کیلو را ـ که باید یک خر بگیرید و این دوتا گونی را بردارید و روی آن خر بگذارید ـ خودتان این دوتا گونی را بر دوش بگذارید؟! این همان است، این گونی‌ها را خر باید ببرد، این آجر است چرا من ببرم؟! ما خودمان را خر می‌کنیم و بعد گونی‌های آجر را بر دوشمان می‌گذاریم، خب نگذار! بلند شو برو سرت را پایین بینداز، برو به زندگی‌ات برس، برو به عشق و حالت برس، نه! من حتماً باید بیایم این کار را انجام بدهم، اینها همه به‌خاطر این است ـ همان‌طور که عرض کردم ـ ما خودمان را جای چهارپایان گذاشتیم و بعد این بلایا و مصائب را بر خودمان می‌آوریم، وقتی که تکلیف

نکردند برای چه بلند می‌شوی و بار آجر را برمی‌داری، بلند شو برو، به تو که نگفتند، یکی پیدا می‌شود برمی‌دارد حالا حتماً تو باید باشی؟!

مرحوم پدر ما فرمودند که اگر دستور استادم نبود یک ساعت در تهران نمی‌ماندم. دروغ هم نمی‌گفت! ایشان بیست و یک سال در مسجد قائم تهران بود و موقعیت و... داشتند. وقتی ایشان به مشهد هجرت کردند من در یک مجلس روضه‌ای که ائمهٔ جماعات تهران حضور داشتند حضور داشتم، آنها بالاِتفاق می‌گفتند: موقعیت ایشان و مسجد ایشان جایی نبود که ایشان بخواهد ترک بکند و برود و رها کند. یک نفر می‌خواست طعنه‌ای هم به ما بزند گفت که ایشان اینجا مریدهایی داشتند! من دیدم نه دیگر کار دارد از قضیهٔ امامت جماعت به مرید و اینها می‌کشد، گفتم که پس حالا ما هم بگوییم؛ گفتیم: «مرید باید تابع مراد باشد یا مراد تابع مرید باشد؟!» به همه‌شان برخورد و رنگشان قرمز شد! شما همه تابع مرید هستید! آن کسی که رفت کسی بود که مسجد و همهٔ مریدها را رها کرد.

او این‌طور بود. گفت که ما دیگر به مشهد رفتیم و هرکسی تکلیفش را خودش می‌داند و خودش به تکلیفش عمل بکند و وقتی ما یک اسمی از مسجد قائم می‌آوردیم، ایشان می‌گفت که من دیگر نمی‌خواهم حتی اسم مسجد قائم را بشنوم! اینها این‌قدر راحت بودند و این‌قدر بی‌تعلق بودند. اینها راه را به ما نشان می‌دهند، اینها راه را به ما ارائه می‌دهند و وضعیت ما را این مسائل مشخص می‌کند. حالا اگر ما در این مکتب نباشیم و در دست مکتب‌های دیگر بیفتیم، چه چیزی می‌شود؟! آقا هنوز پدرش نمرده است، خودش برای خودش هزارتا لباس، خیمه، عتبه و دستگاه دوخته است! چه کسی به تو می‌گوید؟! از کجا؟! چه مسئولیتی؟! چه کسی برعهدهٔ تو گذاشته است؟! چه‌کار کردی؟! تو خیال کردی همه کاه خوردند، یونجه خوردند و نمی‌فهمند؟! بعد هم دیگر نامه‌ها و اوراق و اجازات یکی‌یکی پشت‌سرهم درمی‌آید و دیگر هیچ، تمام شد؛ فَصارَ کأحدهم!

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۷.

مرحوم آخوند می‌گوید که تعیّنات را کنار بگذار، امتیازات را کنار بگذار، صرف‌الوجود را بچسب؛ آن صرف‌الوجود تشخّص است، آن که نمی‌خواهند دارت بزند، آقا زنده باش ولی حیّ باش، برای خودت باش، حر باش، آزاد باش، به کارت برس، به نفس و روح و زندگی اخروی خود برس! کسی نخواست تو را اعدامت کند، کسی نخواست تو را بُکشد، کسی نخواست ذبحت کند! دست از این تعلقات و تعیّنات بردار! حالا این حرف بدی است؟! اشکال دارد؟! آقا حر بودن بد است؟! حتماً ایشان باید مقیّد باشد و زنجیر و سلاسلی دست و پای او را گرفته باشند و او را به این‌طرف و آن‌طرف بکشاند؟! باید انسان این قضایا را در مرام خودش و در راه خودش به‌کار ببندد.

قَد مَضىٰ أنَّ تَعيّنَ الشَّىءِ غيرِ تَشخّصِه إذ الأولُ أمرٌ نِسبىٌ دونَ الثانى لِأنَّه نحوُ وجودِ الشىءِ و هويّتِهِ لا غير فالتعيّنُ ما بِهِ امتياز الشىءِ عَن غيرِه بِحيثُ لا يُشاركه فيه و هو قَد يكونُ عينَ الذّاتِ كَتعيّنِ الواجبِ الوجودِ الممتازِ بِذاتِه عن غيرِه.[1]

این مطلب گذشت که بحث تشخّص به خود وجود برمی‌گردد و قصد تعیّن به امتیاز بین انحاء وجود برمی‌گردد. اوّلی امر نسبی است؛ تعیّن امر

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۵.

نسبی است ولی دومی امر نسبی نیست بلکه ذاتی است. نسبت به شیء دیگر این تعیّنات برمی‌گردند، نسبت به او این سفید است و آن سیاه است. نسبت به او این جاهل است و او عالم است، نسبت به او این زیباست و او زشت است. نسبت به او این دارای این صفت است و آن عادم این صفت است.

علم حضوری به ذات از آثار تشخّص

تلمیذ: تشخّص ممکن است علم حضوری باشد و تعیّن علم حصولی باشد.

استاد: آن اثرش بود. آن را گفتیم که تشخّص یکی از آثاری که دارد علم حضوری به ذات است اما نه‌اینکه تشخّص مساوی با علم حضوری باشد. در هرجا که تشخص هست در آنجا علم حضوری هست.

چون تعیّن عبارت از نحوهٔ وجود شیء و هویتش است، نه غیر از این! کیفیت وجود است نه اصل‌الوجود! تعیّن چیزی است که به آن، امتیاز شیء از غیر او حاصل می‌شود به حیثی که دیگر آن غیر در آن شیء شریک نیست. این تعیّن گاهی اوقات عین ذات است؛ نه‌اینکه به‌واسطهٔ وصفی تعیّن آن ذات از غیر او پیدا بشود بلکه خود ذات فی‌حدّنفسه از غیرش فرق می‌کند و تفاوت دارد مثل تعیّن

واجب‌الوجود، زیرا واجب‌الوجود وجودش بالصرافه است؛ خود واجب‌الوجود فی‌حدّنفسه از غیر به صرافت و حدّ، امتیاز دارد نه صفت دیگری! غیر، از واجب‌الوجود به حدود ماهوی امتیاز دارد.

و کَتعیّناتِ الماهیاتِ الإمکانیةِ و المفهوماتِ العقلیةِ فی الذهنِ فَإنّها أیضاً عینُ ذواتِها و قَد یکونُ أمراً زائداً علی ذاتِه حاصلاً لَه دونَ غیره کامتیازِ الکاتبِ مِن الأمّی بِالکتابةِ.

ماهیات امکانیه که شما در ذهن تصور می‌کنید من‌باب‌مثال مفاهیم عقلیه، کلی، جزئی، امکان، وجود، ضرورت، شیئیت و اینهایی که در ذهن تصور می‌کنید نفس همان تصور، امتیاز اوست و نیاز به چیز دیگر ندارد چون خود نفس حصولِ صورتی در ذهن، خود نفس او موجب تعیّن از صورت دیگر خواهد شد. این تعیّنات عین ذوات این ماهیات امکانیه است نه‌اینکه وصفی بر آن عارض شده باشد و گاهی اوقات این تعیّن به‌واسطهٔ امری است که زائد بر ذات آن شیء است که فقط برای این حاصل می‌شود مثل امتیاز کاتب از اُمّی به کتابت؛ یکی کاتب است و یکی نیست.

و قد یکون لِعدمِ حصولِ ذلکَ الأمرِ لَه کامتیازِ الأمّی مِنَ الکاتبِ بِعدمِ الکتابةِ و الأولُ لا یَخلو مِن أن یُعتَبرحصولُ هذا الأمرِ لَه معَ قطعِ النظرِ عن عدمِ حصولِ غیرُ ذلکَ الأمرُ لَه کاعتبارِنا حصولَ الکتابةِ لِزیدٍ معَ قطعِ النظرِ عن عدمِ حصولِ الخیاطةِ لَه أو یُعتَبرُ حصولُه معَ عدمِ حصولِ غیرِه لَه.

گاهی اوقات به‌خاطر عدمش است مثل امتیاز اُمّی از کاتب به عدم کتابت در اینجا جنبهٔ عدم باعث

امتیاز شده است. می‌گویند: این عدم‌الکتابة دارد، این جاهل است، این نمی‌تواند بنویسد، این نوشتن بلد نیست.

در قسم اول که حصول شیء باعث امتیاز است، خود آن وصف حاصل مدّنظر قرار می‌گیرد، حالا چه غیر، آن وصف را دارد یا ندارد. می‌گویند که این شخص کاتب است و به‌واسطهٔ کتابت از سایر افراد امتیاز پیدا می‌کند. اوّلی از اینکه حصول این امر برای او معتبر شود خالی نیست ولی توجهی به عدم حصول این برای غیر نیست، می‌گوییم که فلان شخص عالم است، این دلیل نیست که غیر از او عالم نباشند یعنی این وصف در ایشان محقق است و این باعث امتیاز ایشان است. حالا ممکن است سایر افراد مثل ما جاهل باشند یااینکه جاهل نباشند و عالم باشند. این با قطع نظر از این مسئله است. مثل حصول کتابت برای زید با قطع‌نظر از عدم حصول خیاطت برای زید یعنی کتابت را دارد ولی خیاطت را ندارد که به‌واسطهٔ آن عدم خیاطت از بقیه امتیاز دارد. یااینکه حصول این معتبر است با عدم حصول غیر برای او مثلاً می‌گوییم که این عالم است و خیاط

نیست یعنی یک وصف وجودی دارد و یک وصف را عادم است که آن عدم خیاطت باشد.

فالتعیّنُ الزائدِ قد یکونُ وجودیاً و قَد یکونُ عدمیاً و قد یکونُ مرکباً مِنهما و النوعُ الواحدُ قَد یَجمَعُ لِجمیعِ أنواعِ التعیّنِ فالإنسانُ مثلاً ممتازٌ بِذاتِه عنِ الفرس.

تعیّن زائد گاهی وجودی است مثل کتابت و گاهی عدمی است مثل عدم خیاطت و گاهی مرکب از این دو است مثلاً می‌گوییم که نسبت امتیاز این آقا از این آقا این است که این عالم است و خیاط نیست و ایشان خیاط است و عالم نیست؛ دو وصف وجودی و عدمی را به هرکدام از آنها انتساب می‌دهیم.

نوع واحد ممکن است انواع تعیّن را جمع بکند؛ هم تعیّن ذاتی و هم تعیّن وصفی و هم ثبوتی و هم سلبی را جمع بکند. انسان از اسب و الاغ امتیاز پیدا می‌کند. مرحوم آخوند چقدر خوش‌بین است!!

و بِحصولِ صفةٍ وجودیةٍ فی فردٍ مِن أفرادِه یَمتازُ عَن المتّصفِ بِصفةٍ أخریٰ وجودیة کَزیدِ الرحیمِ الممتاز عن عمروِ القهّار و عنِ المتصف بِصفةٍ عدمیةٍ کالعلیمِ عنِ الجهولِ و یَمتازُ الکاتبُ الغیرُ الخیاط عنِ الخِیاطِ الغیرِ الکاتبِ بِصفةٍ وجودیةٍ معَ عدمِ صفةٍ أخریٰ و بِالعکس و التعیّناتُ الزائدة کلُّها مِن لوازمِ الوجوداتِ.

و به حصول یک صفت وجودیه‌ای در فردی از افراد انسان که از یک طرف ممکن است به‌واسطهٔ یک صفتی یکی از افراد انسان از فرد دیگر امتیاز پیدا کند مثل زید رحیم که ممتاز از عمرو قهّار است. و از متصف به صفت عدمیه به‌واسطهٔ یک صفت

وجودی از آن فردی که این را ندارد امتیاز پیدا کند مثل شخص عالم از شخص جاهل که این متصف به علم است و او فاقد علم است. حالا در اینجا مثال برای مرکب از وجود و عدم هست؛ کاتبِ غیر خیاط از خیاط غیر کاتب هم به صفت وجودیه با عدم صفت دیگر و به‌عکس امتیاز پیدا می‌کنند. این تعیّنات هم همه از لوازم وجودات است و تا شیئی وجود نداشته باشد تعیّن معنا ندارد! برگشت تعیّن به یک امر وجودی خارجی است.

حتی إنَّ الأعدامَ المتمایزةَ بعضُها عَن بعضٍ تمایزُ ها أیضاً بِاعتبارِ وجوداتِها فی أذهانِ المُعتبرین لَها أو بِاعتبارِ وجوداتِ مَلَکاتِها لا أنَّ لَها ذواتٌ متمایزةٌ بِذواتِها أو بِصفاتِها.[1]

اعدامی که بعضی از بعضی متمایز هستند مثل عدم کتابت با عدم خیاطت، تمایزشان به‌خاطر این است که خود همین‌ها در اذهانی که اینها را اعتبار می‌کنند وجود دارند یعنی چون عدم خیاطت در ذهن هست به‌واسطهٔ آن، ما این را از این شخص جدا می‌کنیم. یا به‌خاطر این ملکات هستند چون وقتی که عدم خیاطت را درنظر بگیریم طبعاً خود خیاطت را هم درنظر می‌گیریم، وقتی که جاهل بودن را درنظر

[1] . همان، ص ۱۶.

می‌گیریم، عالم بودن را که ملکه‌اش بشود آن را هم درنظر می‌گیریم چون علم و جهل از ملکات هستند و به هر ذاتی حمل نمی‌شوند بلکه به ذاتی که قابلیت اتصاف را دارد حمل می‌شوند. نه‌اینکه برای این اعدام یک ذواتی هست که اینها به ذاتشان یا به صفاتشان متمایز هستند. چون عدم لا یُخبَرُ عنه و لیسَ بِشیء است.

و الحقُ أنَّ التمیزَ بِالصفاتِ الزائدةِ یرجِعُ فی الحقیقةِ إلی تمیّزِ تلکَ الصفات.

حق این است که تمیّز به صفات زائده در واقع تمیّزش به تمیّز خود صفت است؛ وقتی که زید عالم از زید جاهل تمیّز پیدا می‌کند این به‌خاطر تمایز بین علم و جهل است؛ چون بین علم و جهل تمایز است و این بر این زید عارض می‌شود باعث می‌شود که آن شیء که موضوع این عروض است و معروضش هست آن‌هم تمایز پیدا بکند والاّ نه‌اینکه خود زید فی‌حدّنفسه تمایزی دارد.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید ما در اصل وجود که صحبت نکردیم. خود مرحوم آخوند هم در اینجا فرمودند که خود این تمایزات به‌خاطر اوصاف وجودیه است

یعنی به‌خاطر این است که یک امر موجود باید تحقق داشته باشد به‌خاطر این، این تعیّن در اینجا پیدا می‌شود. در تشخّص، نفس وجود مورد نظر است و آنچه که در عالم تحقق پیدا می‌کند به تشخّص برمی‌گردد حالا چه ذات زید باشد و چه اوصافی که بر زید عارض بشود، همهٔ اینها به تشخّص وجود برمی‌گردد العلمُ لَه تَشخّصٌ کَما أنَّ الذّات لَه تَشخّصٌ؛ ذات تشخّص دارد تشخّصش زید است و علم هم تشخّص دارد تشخّصش آن حقیقت است که حالا آن حقیقت یا بر زید عارض می‌شود یا عارض نمی‌شود بالأخره خود علم فی‌حدّنفسه لَه حقیقةٌ مِنَ الحقائق! خود این خیاطت یک مهنه‌ای است که بعضی‌ها این مهنه را در وجود خود احساس می‌کنند و بعضی‌ها نمی‌کنند. خطاطی یک فنی است یک نحوی از وجود است که این را بعضی‌ها در وجودشان احساس می‌کنند؛ الآن اگر صدتا کاغذ هم به شما بدهند با یک قلم و دوات بهترین خط را می‌نویسید اما اگر همان را به‌دست من بدهند یک چرندی می‌نویسم که در جلوی آفتاب که هیچ بلکه جلوی ماه هم شروع به راه رفتن می‌کند!

این حالت خیاطت و این حالت خطاطی را چرا یک نفر دارد و دیگری ندارد؟ خطاطی که هنوز خطی را از خود بروز نداد آیا در یک هم‌چنین موقعیتی متصف به خطاطی نمی‌شود؟! گرچه ابراز و اظهار ندارد ولکن فی‌حدّنفسه واجد یک حقیقتی است که آن حقیقت را سایر افراد واجد نیستند. اسم آن را تشخّص می‌گذاریم و براساس آن تشخّص این تعیّن از بقیه پیدا می‌کند و این حالتی دارد که دیگری ندارد گرچه حالا بروز هم ندارد.

و تَمیّزُها یکونُ بِنفسها لا بِصفةٍ أخریٰ و إلاّ لَزِمَ التسلسلُ المستحیلُ فالتمیزُ بِالذّاتِ منحصرٌ فیما یکونُ بِحَسَبِ نَفسِ الذواتِ لا بأمرٍ زائدٍ علی المتمیزِ إلاّ بالعرضِ.

تمیّز این اوصاف به‌خاطر خودشان است و به‌خاطر صفت دیگری نیست والاّ تسلسل لازم می‌آید. والاّ اگر وصفی در او باشد پس آن تمیّز به آن وصف برمی‌گردد و باید سراغ او برویم. مثلاً شما الآن به یک لیوانِ آب دست می‌زنید می‌بینید شیرین است، می‌گویید: حتماً در این لیوان یا استکان چای خورده شده است که شیرین بود. خود این لیوان شیشه است و شیشه نمی‌تواند شیرین باشد! شما سراغ آن چای می‌روید و می‌گویید: شاید چای شیرین است، می‌بینید شیرین نیست می‌گویید: پس

این به‌واسطهٔ خود نفس چای نیست پس به‌واسطهٔ امر دیگری ممکن است شیرین باشد. می‌گویید: شکر باید این‌طور باشد، سراغ شکر می‌روید و می‌بینید که این شکر حلاوت ذاتی دارد ولی می‌بینید که انواع سُکَّرها در میزان حلاوت متفاوت هستند؛ یک شکر داریم که شکر قلابی است و این را آوردند و می‌خواهند به مردم قالب کنند و این شیرینی‌اش کم است! ولی شکر دیگر که به همان مقدار است ولکن شیرینی‌اش دو برابر است پس معلوم می‌شود مادهٔ دیگری باید در این باشد که در آن نباشد مثلاً مواد دیگری از انواع املاح و معدنیات که در این شکر هست میزانش بیشتر است چون بعضی شکرها کلسیمش حتی بیشتر از بقیه هست. تااینکه آن ماده‌ای که این حلاوت به او برمی‌گردد آن دیگر باید یکسان باشد و دیگر در آنجا امتیازی نباید وجود داشته باشد والاّ همین‌طور تسلسل لازم است.

فالتميّزُ بِالذّاتِ منحصرٌ فيما يكونُ بِحسبِ نفسِ الذواتِ لا بِأمرٍ زائدٍ علَى المتميزِ إلاّ بِالعرضِ.

تمیّز به ذات منحصر در آنجایی است که این تمیّز به خود آن ذات برگردد نه به امر زائد بر آن ذات الاّ بِالعرض که در آنجا باز نقل کلام خواهد شد.

تلمیذ: ...؟

استاد: نه، یک وجود تبدیل به عدم بشود والاّ عدم چیزی نیست که تبدیل به وجود بشود، عدم چیزی نیست. فرض کنید الآن اتاق تاریک است برای چه تاریک است؟ به‌خاطر اینکه چراغی در آن روشن نیست. شما چراغ را روشن می‌کنید یعنی کلید را که فشار می‌دهید چراغ روشن می‌شود و تاریکی تبدیل به روشنایی نمی‌شود بلکه نور می‌آید تاریکی را کنار می‌زند نه‌اینکه تاریکی تبدیل شده باشد، اینها همه مسامحه در تعبیر است والاّ تاریکی تاریکی است و هیچ هم جایش را عوض نمی‌کند دوباره شما این نور را قطع می‌کنید و چراغ را خاموش می‌کنید، وقتی چراغ خاموش شد نور تبدیل به تاریکی نشد بلکه نور رفت و وقتی نور رفت یعنی تاریکی! از این مسامحات داریم فرض کنید نشسته‌ایم می‌گویند که یک مقدار دایره را بزرگ‌تر کنید! دایره که بزرگ‌تر نمی‌شود بلکه دایرهٔ جدید ایجاد می‌شود. هر شعاعی یک دایرهٔ خودش را ایجاد می‌کند و آن شعاع کوچک هیچ‌وقت بزرگ نمی‌شود

و همیشه تا ابد کوچک هست بلکه ما شعاع بزرگ‌تری ایجاد می‌کنیم! اینها تسامحات است؛ تسامحات در تعبیر است.

تذکر مطلبی راجع به زمان مجالس اعیاد و وفیات که در اول یا آخر ماه قمری واقع‌اند

تلمیذ: اینکه شهادت امام جواد علیه‌السّلام آخر ماه است چه روزی باید مجلس گرفت؟

استاد: مطلبی که شما می‌فرمایید در مورد تاریخ شهادت حضرت جواد علیه‌السّلام آن که معروف است آخر ماه است و در بعضی‌ها سی‌ام هست البته بیست‌ونهم هم هست منتها از جهاتی باید به این قضیه نظر بشود؛ مسئلهٔ اول این است که میزان در دخول شهر رؤیت است؛ لا بِالتَّظنّی و لا بِالتّخمین أو إتمام ثلاثین این معیار در این مطلب است. بنابراین اقوالی که بر شهادت امام جواد هست که در آخر ماه است و همین‌طور آنچه که مربوط به اول ماه‌ها است مثل اول ماه رجب که تولد امام باقر علیه‌السّلام است در اینجا اشکالی که پیش می‌آید این است که اگر انسان بخواهد به تقویم نگاه کند چه‌بسا تقویم مخالف با رؤیت باشد. چطور اینکه در خیلی از موارد اتفاق افتاد مثل همین سال‌های اخیر که تقویم طور دیگری بود و رؤیت چیز دیگری را اثبات کرد.

آن‌وقت صحبت در این است که اگر ما بنای روز شهادت امام جواد را بر سی‌ام بگذاریم لعلّ اینکه بعد از روز ۲۹، اول ماه ذی‌حجه بشود یعنی حالا فرض کنید پریشب ماه دیده می‌شد، دیگر شهادت امام جواد رفت، چون شهادت امام جواد در اینجا آخر ماه بود یعنی سی‌ام بود و به یک روایت روزی بود که شهادت در آن روز واقع شده است و از آنجایی که ماه بیش از سی روز نیست طبعاً منطبق بر روز آخر ماه می‌شود لذا صحیح است که هم گفته بشود: آخر ماه آن حضرت به شهادت رسید و هم سی‌ام، البته در بعضی از اقوال ۲۹ هم داریم. مهم در اینجا این است که از آنجایی که بنای موالید و وفیات ائمه علیهم‌السّلام بر شهور قمریه است اگر در شهادت امام جواد قرار بر ملاحظهٔ سی باشد لعلّ اینکه در شب ۲۹ ذی‌قعده ماه دیده بشود و وقتی ماه دیده شد پس خودبه‌خود شهادت امام جواد منتفی خواهد شد چون با حلول ماه ذی‌حجه وارد ذی‌حجه می‌شویم و دیگر ذی‌قعده نداریم و شهادت امام جواد هم که در ذی‌حجه نبود بلکه ذی‌قعده بود.

برای این قضیه هیچ چاره‌ای به نظر من نمی‌رسد ـ گرچه ما براساس همان چیزی که گفته شده و سنّتی که هست عمل می‌کنیم ولی ای کاش غیر از این انجام بشود ـ الاّ اینکه شهادت امام جواد را روز ۲۹ بگیرند حالا یااینکه فردا اول ماه هست یا نیست اگر روز ۲۹ باشد با بعضی از اقوال که روز ۲۹ هست موافق است و اگر هم ماه ۲۹ روز بود خب آخر ماه هم در اینجا صادق است اما اگر روز سی‌ام را مجلس گرفتیم و روز ۲۹ نگرفتیم یک‌دفعه دیدی ماه دیده شد، آن‌وقت همه چیز تمام می‌شود.

یعنی در اینجا این اشکال هست که اگر روز ۲۹ قرار بدهند قاعدتاً باید بهتر باشد. یعنی این یک قاعده‌ای است که در زمان خود ائمه علیهم‌السّلام هم اگر می‌خواستند مجلس بگیرند، غیر از این کار نمی‌توانستند کار دیگری بکنند یعنی در این‌گونه موارد که بنا بر شهور قمریه است [این‌گونه عمل می‌شود]. حالا فرض کنید امام علی النقی علیه‌السّلام می‌خواهد برای پدرش سال بگیرد اگر بگوید: سی‌ام، شاید سی‌ام اول ماه باشد! یا فرض کنید امام باقر وصیت کردند که تا ده سال در منا برای حضرت

در هفتم ذی‌حجه مجلس بگیرند.[1] اساس بر شهور قمریه است نه‌اینکه اساس بر تاریخ شمسی باشد وقتی حضرت می‌فرماید که تا ده سال برای من در منا مجلس بگیرید یعنی هفتم ذی‌حجه را با رؤیت هلال ذی‌حجه بگیرید؛ یعنی رؤیت هلال ذی‌حجه که مسلّم شد روز هفتم شهادت من است و باید برای من تا ده سال این کار انجام بشود.

خلاصه این مشکل هست لذا ما امسال هم به همین جهت اول گفتیم که روز ۲۹ باشد به‌خاطر اینکه یک هم‌چنین مسئله‌ای پیش نیاید بعد که دیدیم رسم بر سی‌ام بوده و حوزه هم که سی‌ام را اعلام می‌کند و ما هم استصحاب بقا می‌کنیم ولی در این مسئله جای این شبهه هست.

اتفاقاً یک روز هم در اینجا صحبت شد ـ نمی‌دانم شما حضور داشتید یا نه ـ که باید روز ۲۹ گرفت حالا آن روز آخر ماه باشد یا نباشد. اگر نقل اقوال نسبت به روز سی‌ام نبود و فقط ۲۹ تنها بود مشکل در آنجا حل می‌شد چون وقتی که خبر

---

[1] . تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۲۵۸.

می‌گوید: این قضیه در روز ۲۹ اتفاق افتاد، آن دیگر کاری با اول و آخر و وسط ماه ندارد؛ یعنی یک روز بعد از روز ۲۸ این واقعه اتفاق افتاد. حالا چه ماه سی روز باشد یا نباشد. آن اخبار و اقوالی هم که می‌گویند: شهادت حضرت آخر ماه بود، اشکالی ندارد چون آن ماهی که شهادت حضرت در آن بود روز ۲۹ آخر ماه بود ولی چون در بعضی از اقوال روز سی‌ام هست این مشکل را ایجاد می‌کند و این مسئله هست. علیٰ‌کلّ‌حال چون سنت بر این بود ما دست به آن نمی‌زنیم.

تلمیذ: ...

استاد: البته در همان زمان سابق که ما خدمت ایشان [اخوی] بودیم نسبت به مجالس بنا را بر همان عموم می‌گذاشتند یعنی هرچه عموم در مملکت و اینها می‌گرفتند ایشان هم نسبت به این قضیه بنا را بر آن می‌گذاشتند الاّ اینکه مسئلهٔ خاص باشد مثل شب‌های قدر و... ولی خب شنیده‌ام شب‌های قدر را هم الآن طبق همین تقویم می‌گیرند و این خلاف است و باید که...

استاد: حالا جای احتیاط نیست علیٰ‌کلّ‌حال اشکال ندارد ولی این‌طور چیزها را باید انسان طبق همان میزان شرعی قرار بدهد. بله، اگر در اینجا ماه دیده بشود دلیل بر رؤیت در مشهد و بلاد غربی نیست و حکم به استمرار و استصحاب شهر قبل می‌شود. ما هم بر این اساس عمل می‌کنیم.

اینجا خیلی قضیه جالب است مثلاً فرض کنید یک نفر در اینجاست و یک قضیه‌ای اتفاق می‌افتد خب این را باید چه بنویسد؟ این واقعه روز هجدهم ماه رمضان اتفاق افتاد یا روز هفدهم؟! حالا اگر کسی فرض کنید در مشهد هست و می‌خواهد این واقعه را بنویسد، برای مشهد هفدهم است و برای اینجا که قم است هجدهم است، این چه بنویسد؟ این باید قاعدتا آن منطقه‌ای که این حادثه در آن اتفاق افتاده تاریخ آن را بنویسد. میزان تاریخ محل خودش نیست چون اگر بنویسد این واقعه در روز هفدهم اتفاق افتاد درحالی‌که آنجا هجدهم بود بااینکه الآن در مشهد هست ولکن باید به‌حساب آن قضیه و واقعه نگاه کند و به‌عکس، ولی می‌بینیم این اشتباه

معمولاً هست. مگر اینکه یک اتفاقی را بنویسیم منطبق با یک تاریخ شمسی یا میلادی.

تلمیذ: در خصوص شهادت امام رضا علیه‌السّلام چطور؟

استاد: شهادت امام رضا روز ۲۹ است و در آن حرفی نیست.

تلمیذ: ...

استاد: وحدت به‌عنوان خود اصل اسلام منظور است، فرض کنید اگر تاریخ در تمام ممالک اسلامی تاریخ قمری باشد براساس آن بین مسلمین وحدت خواهد بود! نه وحدت در روز بلکه وحدت در بِناء منظور است، ولی فرض کنید الآن یکی تاریخ قمری می‌گیرد مثل سعودی و حتی عراق تاریخشان قمری است ـ در آن زمان سابق بود الآن نمی‌دانم ـ حالا ایران در زمان شاه، تاریخ شاهنشاهی می‌گرفتند؛ ۲۵۰۰ کوروشی و شاهنشاهی، قبلش تاریخ قمری بود و بعدش شمسی است. یک عده هم در ممالک اروپایی تاریخ را تاریخ میلادی قرار می‌دهند. هرکسی برای خودش یک مبدأ و یک میزان دارد ولی اگر این مسئله براساس بِناء قمری باشد آن بناء از اسلام آمده است خب این بهتر نیست؟! این یکی دو

روز اختلاف، کاری ندارد چون این اختلاف در همه‌جا هست. الآن فرض کنید حکومت آمریکا حکومت اسلام بشود الآن یک روز اختلاف بین آمریکا و ایران است ولی اگر هردو تاریخ، تاریخ قمری باشد آیا این وحدت نیست؟! حالا که تاریخ آنها تاریخ میلادی است این باعث می‌شود روز و شب ما با آنها یکی بشود؟! نه، الآن برای آنها دوشنبه است و برای ما سه‌شنبه است.

بالأخره آنچه که نقش اساسی دارد شرق و غرب بودن است یعنی طول جغرافیایی است نه عرض جغرافیایی، شرط اساسی طول جغرافیایی است یعنی آن که دور زمین است خط نصف‌النهار [است]، ولی عرض جغرافیایی نقش خیلی زیادی ندارد آنچه که باعث می‌شود ماه برگردد و قابل رؤیت باشد چرخش زمین است و چرخش زمین هم براساس طول جغرافیایی است. علیٰ کلّ حال این قضیه به خود اسلامی بودن این مسئله برمی‌گردد یعنی به مبنای تاریخ اسلام برمی‌گردد نه به خود روز و شب، بالأخره روز و شب برای همه است و یک امر

تکوینی است و اختلاف هم هست.

در قضیهٔ تاریخ میلادی هم همین‌طور است مثلاً الآن یک نفر در آمریکا بخواهد یک قضیه‌ای را بنویسد، می‌نویسد که در چندم میلادی این قضیه اتفاق افتاد. خب این را چطوری باید بنویسد؟! به تاریخ خودش دارد می‌نویسد یا به آن تاریخی که آن واقعه اتفاق افتاد. می‌گوید: در امروز این مسئله اتفاق افتاد درحالی‌که این قضیه که در فلان جای زمین اتفاق افتاده شب است و نسبت به آنها تاریخ یک روز عقب‌تر است! این چیزها در نوشتن باید رعایت بشود. آن اختلاف روز و شب فرقی نمی‌کند یعنی وحدت ایجاد نمی‌کند چون روز و شب هست و کاری نمی‌شود کرد. وحدتی که ایشان می‌گویند فقط براساس مبناست.

تلمیذ: حکم پذیرش مسئولیت روحانی کاروان با توجه به مشکلات آن و مستطیع شدن به این واسطه برای حج چیست؟

استاد: علیٰ‌کلّ‌حال مسئولیت مهمی است و مسئولیت مشکلی است، آدم نمی‌داند چه‌کار کند! نمی‌داند آنجا به نوای چه کسی به صدا درآید؟! هرکسی مقلد یک فردی است آن‌هم با این‌همه فتاوای عجیب و غریب، اختلاف و تشتت! از یک

طرف بخواهد براساس آن نظریات به اینها بگوید هزارتا بدبختی و بیچارگی و مشقات برای اینها به‌وجود می‌آورد و اگر بخواهد به نظر خودش عمل کند اینها که از او تقلید نمی‌کنند.

به اعتقاد حقیر فردی که قطع به حکم شرعی در مسئله‌ای دارد حرام است شرعاً فتوای دیگری را مطرح کند چون قطعاً فتوای دیگری درنظر او مخالف با شرع است گرچه برای آن مجتهد دیگر و برای مقلیدینش حجت است ولی از نظر این، آن فتوا خلاف ما أنزل الله است و شخصی که قاطع نسبت به خلاف فتوا است ـ نه‌اینکه حالا شک و شبهه دارد و می‌خواهد احتیاط بکند آن یک بحث دیگر است ـ بیان حکم شرعی و آن فتوا حتی برای مقلدین آن مرجع جایز نیست که انجام بدهد. با توجه به این مسئله روحانی کاروان چه‌کار می‌خواهد بکند؟ چطوری می‌خواهد بین این دو قضیه جمع کند؟!

در یک سفری برای ما اتفاق افتاده بود که ما با یک کاروانی بودیم ـ خیلی وقت پیش؛ ده یا دوازده سال پیش ـ اتفاقاً کاروان لبنانی‌ها هم بود یک

کاروانی بود با عنوان حملة السلام، ما آزاد رفته بودیم ولی در آنجا به کاروان آنها ملحق شدیم، در آنجا خیلی از آنها مقلدین بعضی از افراد و اشخاص بودند که می‌شناسید، اینها می‌آمدند پیش ما و مسئله می‌پرسیدند، ما که نظر آنها را نمی‌گفتیم! می‌گفتند: این نظر، نظر آنهاست؟! می‌گفتم: من خودم اصلاً او را نمی‌شناسم تااینکه بخواهم نظر و فتوایش را بدانم، من نظر خودم را می‌گوییم اگر نظر من را نمی‌خواهید سؤال نکنید و بروید از کسی سؤال کنید که نظر او را بداند! اینها ماندند که چه‌کار کنند! چون می‌رفتند سؤال می‌کردند مسئله مشکل می‌شد، از من می‌پرسیدند آسان می‌شد! آخرِ کار همه رها کردند و گفتند که اصلاً نخواستیم! همه آمده بودند فقط از ما می‌پرسیدند و ما می‌گفتیم که درست است، درست است، هرچه هست درست است! می‌گفتند: سید راحتمان کرد! آن مسئول کاروان اول کمی حرص‌وجوش می‌خورد ولی وقتی دید گوش آنها بدهکار نیست او هم رها کرد و بعد می‌آمد از من مسئله می‌پرسید! گفتند: خدا پدر این سید را بیامرزد ما را راحت کرد. می‌گفتند: باید نماز طواف را دو

دفعه بخوانید، من می‌گفتم که اصلاً هم نمی‌خواهد! بنشین نمازت را بخوان، حمد و سوره‌ات را بخوان ببینم درست است؟! می‌دیدم درست است. به تمام آنهایی که آنجا بودند گفتم که نمازشان درست است و به ذمهٔ من! آنها می‌گفتند: نه باید بروی استیجار کنی و فلان کنی و ...!

خلاصه مجتهد حق ندارد شرعاً فتوای فردی که مخالف با نظر اوست مطرح کند. این حرف‌ها الآن مطرح نیست حالا ما مبسوطاً به این حرف‌ها در آن اجتهاد و تقلید مرحوم آقا می‌پردازیم.

تلمیذ: ولی شیخ طوسی فتاوی اهل‌سنت را نقل می‌کند.

استاد: فقط به‌عنوان یادآوری آن فتاوا را می‌گفت نه به‌عنوان عمل، اصلاً کتاب خلاف شیخ طوسی بر همین مبنا است؛ فتاوای مخالف را در کنار مطالب شیعه بیان می‌کند. این اشکال ندارد که بدانیم شیعه چه می‌گوید و ائمهٔ اربعه چه می‌گویند. اصلاً از اول خودش دارد می‌گوید که این خلاف مذهب است و این اشکال ندارد ولی ما در اینجا فتوای مجتهد دیگر را به‌عنوان ما أنزل الله داریم می‌گوییم و این خلاف شرع است. او از اول هم دارد می‌گوید که ابوحنیفه

هم این را می‌گوید، از اول می‌گوید که این خلاف ما أنزل الله است اما این آمده از انسان سؤال می‌کند که من الآن در طواف این عمل را انجام دادم چه کنم؟ خب من که نمی‌توانم بگویم که شما از چه کسی تقلید می‌کنید؟ یا برو این کار را بکن! این الآن بر این اعتقاد، عملی که دارد انجام می‌دهد خلاف است. مثلاً آمده سرش را کج کرده و شانه‌اش از بیت منحرف شد و عمل خلافی هم انجام نداد، بنده باید طبق فتوای دیگری بگویم که این طوافی که انجام دادی باطل است و برو دوباره از سر بگیر! بنده غلط می‌کنم یک هم‌چنین حرفی بزنم، پدرش درآمده این طواف هفت شوط را انجام داده است تازه بیایم به او بگویم که هفت شوط تو باطل است و بلندشو برو دوباره از اول طوف کن؟! می‌گویم که طوافت درست است! چرا؟! چون قاطع هستم بر اینکه این عمل اخلالی به این صحت طواف وارد نمی‌کند.

تلمیذ: خود مجتهد هم ادعا دارد به ما أنزل الله رسیده است؟!

استاد: البته مجتهد داریم تا مجتهد. بله! ما فرض را بر اجتهاد می‌گذاریم یعنی کسی که بداند و قاطع باشد نه‌اینکه فقط وسائل الشیعه را نگاه کرده باشد و

یک روایتی را دیده ولی از هزارتا چیز دیگر غافل است. با عرض معذرت این اجتهادهای امروزی همه کشک هم نیستند نه‌اینکه حالا... نه‌خیر او در قطعیات خودش هم ظنی است! مجتهدی که قاطع باشد و بتواند قسم حضرت عباس بخورد روی فتوایی که دارد می‌دهد که این فتوا موافق با ما أنزل الله است، این مجتهد جایز نیست که فتوای دیگری را نقل بکند که در نزد او خلاف ما أنزل الله است!

تلمیذ: حکم سود پرداختی به ودیعهٔ ثبت نام حج از طرف سازمان حج و زیارت چیست، آیا مثل سود بانکی است؟!

استاد: به دو صورت می‌توانیم این را تصویر کنیم؛ صورت اول اینکه خود سازمان حج و زیارت با این پول‌هایی که می‌گیرد برود کار کند و احتمالاً این کار را خواهد کرد یعنی حج و زیارت این پول را در بانک نمی‌گذارد بماند تا بعد هم از جیب خودش پول بدهد! چه کسی چنین کاری می‌کند؟! صد تومانی که ده سال پیش ثبت‌نام کردند آن صد تومان که رنگش عوض نمی‌شود، پس حج و زیارت وقتی که ارزش این صد تومان پنجاه تومان شده است پول طیاره و پول اسکان اینها را از کجا می‌دهد؟! درحالی‌که مخارج دیگری هم ندارد؛ یعنی آن موقع

که حج و زیارت گفته ثبت نام کن مثلاً من صدتا یک تومانی در حساب و سپرده‌ام گذاشتم و در آن‌وقت با این صد تومان هم طیاره‌ام تأمین می‌شد هم پول فنادق و ایاب و ذهاب و ... تأمین می‌شد اما الآن که ده سال گذشته است پول آن فندقی که در مدینه هست سه برابر شد، پول طیاره دو برابر شد، مخارج دو برابر شد، حج و زیارت از کجا تأمین می‌کند؟! پس حتماً باید با این کار بکند. یا حج و زیارت خودش باید برود این پول را به‌کار بیندازد تااینکه میزان مالیت آن صد تومان تا ده سال بعد محفوظ بماند والاّ اگر شما صد تومان را روی طاقچه بگذارید ده سال دیگر بردارید یک پرتقال هم با آن به شما نمی‌دهند البته الآن هم نمی‌دهند آن موقع دوتا گردو هم به شما نمی‌دهند یک گردو اگر بشود! گردو هم گران شده است! الحمدلله، قرار بود همه چیز مجانی بشود اما نمی‌دانم چرا این‌طوری شد؟! این صدتومان هیچ فرقی در اینجا نکرد! پس این یک حالت است.

حالت دوم این است که حج و زیارت این پول را به بانک می‌دهد و بانک این سود را به این می‌دهد. خود حج و زیارت در این قضیه کاری انجام نمی‌دهد

یعنی همان‌طور که شما پولی را در بانک می‌گذارید تا بعد بروید سودش را بگیرید حالا حج و زیارت این سود را می‌گیرد و به شما می‌دهد؛ فقط یک واسطه در اینجا خورده است. در اینجا مسئلهٔ ربا پیش می‌آید که اگر آن میزان مالیت مبلغ به‌واسطهٔ مرور زمان تغییر نکرده باشد دراین‌صورت چنانچه آن فردی که مستلم آن اموال است بنا را بر شرکت نگذاشته باشد بلکه فقط بنا را بر اقتراض و ایداء ودیعه گذاشته باشد دراین‌صورت ربا در اینجا پیش می‌آید اما اگر نه، میزان مالیت تفاوت کند و او براساس اختلاف مالیت بخواهد بپردازد اشکال ندارد.

این مسئله در مورد قرض هم همین‌طور است؛ شما اگر یک مبلغی را یک‌ساله قرض می‌گیرید مثلاً صد هزار تومان، در رأس سال نباید صد هزار تومان بپردازید بلکه با ۱۲۰ هزار تومان یا ۱۳۰ هزار تومان بپردازید و اگر صد هزار تومان بپردازید خلاف است چون هرچه بر ما می‌گذرد الحمدلله باعث افت پول خواهد شد. نمی‌دانم امسال چقدر گفتند؟! خیلی

رقم زیادی شده است!

من هجده‌ساله بودم در عربستان یادم هست که یک ریال هجده قِران و ده‌شاهی قیمت داشت الآن یک ریال ۲۵۰ تومان به بالا باید باشد، ۳۰۰ تومان قیمت دارد! البته یک چیز جزئی فقط اضافه شده!! این تفاوت بین ما و آنها در مسائل اقتصادی است و در سایر چیزها هم خدا اعلم است!

خلاصه به همان میزان مالیت بر سازمان حج و زیارت شرعاً واجب است که بپردازد نه‌اینکه برود از جیب خودش بدهد و منّت بگذارد. وقتی که شخصی یک میلیون می‌دهد ثبت‌نام می‌کند ده سال دیگر می‌خواهد مکه برود سازمان حج و زیارت باید دو میلیون به او بدهد چون الآن به‌اندازهٔ دو برابر افت کرده است. به مقدار هر سالی که افت کرده به همان مقدار در بازپرداخت باید جبران کند پس این سود نیست! اینکه می‌گویند: سود می‌دهد این افت مالی را می‌دهد و اشکال ندارد. آن‌وقت خمس هم به آن تعلق نمی‌گیرد و این پول خمس ندارد. از من سؤال می‌کنند. این همان مبلغ مالی است و هیچ خمس هم ندارد، چون این افت مالی با مسئلهٔ زائده بودن بر

رأس‌المال تفاوت می‌کند. خمس بر ارباح مترتب بر رأس المال مترتب می‌شود نه بر افت مال و ضرری که رأس المال به‌واسطهٔ نوسانات برایش هست. آنها در واقع سود نمی‌دهند و آن میزان افت مالی را می‌دهند.

بله! اگر همین پول را شما در عربستان بخواهید بگذارید یعنی فرض کنید آنها بخواهند ثبت‌نام کنند در آن صورت ربحی که بخواهند بدهند آن ربا می‌شود البته اگر به‌صورت شراکت نباشد.

تلمیذ: این افت پول را می‌تواند در طی مدت بگیرد؟

استاد: فرق نمی‌کند؛ ببینید شخص پنج میلیون در بانک می‌گذارد بعد از پنج سال آن افت مالیش چقدر است؟ فرض کنید یک میلیون است منتها اگر یک میلیون را در طول پنج سال بگیرد اشکال ندارد چون اگر پنج میلیون روی طاقچه بگذارد بعد از پنج سال سه میلیون برایش می‌ماند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد